

- با اندیشیدن به زندگی احترام بگذاریم -

گاه

خوشبختی

همه

به دیدار

می رود

- عباس شیرازی -

سرشناسه: شری، عباس -
عنوان و نام پدیدآور: گاهنامه رستختی، م. به دیدار خرد می‌رود/
نویسنده عباس جیرازی؛ ۲ - ستار مهتاب مردفر.
مشخصات نشر: تهران: نشر...
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص.
شابک: ۶-۳۹۵-۳۴۰-۶۰۰-۶۸-۶۰۰
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: خوشبختی
موقیعت
راه و رسم زندگی
رده بندی کنگره: BJ۱۴۸۸
رده بندی دیویی: ۱۵۸/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۴۹۸۳۰

گاهی خوشبختی هم به دیدار خرد می رود

ناشر • لیوسا

نویسنده • عباس شیرازی

ویراستار • مهتاب مردفر

مراح جلد • احسان رضوانی

مرفعه • آرا • لیلی بزرگان نیا

پاپ و سفتی • رامین

نوبت چاپ • اول

سال چاپ • ۱۴۰۲

تیراژ • ۱۰۰ نسخه

شابک • ۹۶۴۶۴۵۷۷-۳۴۰-۶۰۰-۹۶۹۶۳۰۳۵

قیمت • ۱۷۰,۰۰۰ تومان



انتشارات لیوسا

تلفن • ۶۶۹۶۳۰۳۵-۶۶۴۶۶۹۵۹

فکس • ۶۶۴۶۴۵۷۷

وبسایت • www.liusabook.com

اینستاگرام • [Liusa.publication](https://www.instagram.com/Liusa.publication)

خیابان انقلاب • بین وصال و قدس (جنب سینما سپیده) • کوچه اسکو • پلاک ۱۲ •

طبقه همکف

کد پستی • ۱۴۱۷۸-۱۳۸۷۳

فهرست مطالب

۹	حکمت سکوت و اهمیت الممان
۳۱	فکر کردن شبیه هیچ چیز نیست
۴۷	فصل اول معمای ترسناک: «جهان»
۶۳	فصل دوم معنای مبهم یک واژه: «زندگی»
۸۳	فصل سوم افسانه‌ی بزرگ: «انسان»
۹۷	فصل چهارم آشنای شگفت‌انگیز: «عشق»
۱۰۹	فصل پنجم رویای بدون تصویر: «خوشبختی»
۱۲۳	فصل ششم صعود در تاریکی: «تغییر»
۱۳۷	فصل هفتم پنجره‌های باز، پنجره‌های بسته: «پاسخ‌ها و راه‌حل‌ها»
۱۶۱	جمع‌بندی و کلام آخر: «با اندیشیدن به زندگی احترام بگذاریم»

محمد غزالی، متفکر بزرگ ایرانی قرن پنجم در کتاب مهم خود «کیمیای سعادت» به چنین غریبی دارد، می‌گوید: «خاموشی، حکمت است؛ ولیکن کسی را آندروی غیب نیست.» این عالم گرانقدر بیش از هفتاد تألیف (و به روایتی چهارصد تألیف) دارد!

بایزید بسطامی عارف قرن سوم هم گفته‌ی مرموز و متناقض نمایی دارد: «روشن‌تر از خاموشی، چراغی نایدم.»
تی. اس. الیوت شاعر و منتقد مشهور انگلیسی - آمریکایی در شعر خود، این‌گونه، سروده است:

هنگامی که به قلب نور (همانا) سکوت،
می‌نگریستم، نه زنده بودم و نه مرده و
هیچ نمی‌دانستم.

شاعر شهیر مکزیکی، اوکتاویو پاز در مقاله‌ی جذاب و عمیق خود «دیالکتیک تنهایی» به ویژگی مهم و مشترک انسان‌های بزرگ تاریخ اشاره می‌کند که پیش از هر اقدامی برای ایجاد تحول در محیط پیرامون خود، دوره‌ای را به انزوا و سکوت سپری کرده‌اند و همین فاصله و سکوت، آنان را برای انجام رسالت و مسئولیت خطیرشان، آماده کرده است.

سکوت، بی کلامی نیست. سکوت امتناع از سخن گفتن و یا تعهد در کم گفتن هم نیست. مُراد و مقصود از سکوت، خاموشی و آرامشِ ذهن است؛ ذهنی که هم تکالیف روزانه‌ی خود را انجام می‌دهد و هم تعادل و آرامش لازم را دارد.

ذهن ما چگونه مسئله‌ای را حل می‌کند؟ (منظور از ذهن مجموعه‌ای شامل بدن (حواس) - دل (مرکز عواطف) - مغز و قابلیت‌های روحی، روانی و فراطبیعی انسان است.)

حل یک مسئله به براراده و اعتماد به نفس و گردآوری اطلاعات مناسب و معتبر و احرازِ مهارت‌های لازم، نیاز مبرمی به ذهن آرام دارد. اما چه زمانی و چگونه ذهن آرامش پیدا می‌کند؟

ذهن را با هیچ تکنیکِ ترنای نمی‌توان آرام کرد. ذهن باید خود آرام گیرد. ظاهراً در اینجا مشکل مهم - به عبارت روشن‌تر دور باطلی وجود دارد: برای حل مسئله، نیاز به ذهنی آرام داریم و برای آنکه ذهن آرام بگیرد، نباید تحت تأثیر فشارِ ناشی از تنش و اختلال باشد. این تناقض وجود مسئله، یعنی تنش و اختلال!

راه برون‌رفت از این بن‌بست یا چرخه‌ی بیهوده، آن است که ذهن با یک شوک و تجربه‌ی تازه به مسیر متفاوتی بیفتد. در واقع ذهن بران استفاده‌ی بهتر و بیشتر از ظرفیت‌های خویش نیاز به عبور از نقش محدود و قالبی خود دارد. ذهن برای یافتن پاسخ و راه‌حل مناسب باید از تمامی ظرفیت خود بهره بگیرد یعنی از تمامیتی که جسم با هشیاریِ حواس، روان با انرژیِ کامل، قلب با عواطف و احساسات و مغز با قابلیت‌های منحصر به فردش، در آن مشارکت دارند.

در اینجا به عوامل و موقیعت‌های مختلفی که باعث وارد آمدن شوک به ذهن و تغییر جهت یا توقفِ موقت در حرکت آن می‌شود، اشاره خواهیم کرد:

- تنهایی^۱: تجربه‌ای که وجه مثبت آن تجدید سازمان زندگی را بر بنیادی متفاوت امکان‌پذیر می‌سازد و وجه منفی آن عصبیت و خشمی لگام‌گسیخته را برای تخریب همه چیز دامن می‌زند.
- عشق
- فقر
- احساس درماندگی و به بن‌بست رسیدن
- شکست (مالی، اعتقادی، عاطفی و...)
- تشف تناقض (برآمدن تناقضی که امکان تحمل یا رفع آن وجود نداشته باشد)
- بروز تضاد: تضاد داده‌ها و اطلاعات / تضاد آگاهی و واقعیت / تضادهای درونی یک فرهنگ: تعلق به فرهنگ شهری، روستایی، ملی یا خرده فرهنگی که از تفاهم و ارزش با فرهنگ غالب یا مهاجم امتناع می‌کند یا از رویارویی با آن ناتوان است
- بحران: برملا شدن دروغ‌ها و زاری‌ها. درحالی که ذهن به دنبال نتایجی است که در تحلیل‌ها و محاسبات خود، انتظار رسیدن به آنها را می‌کشد، متوجه می‌شود استمرار روند کنونی، بی‌باصول خواهد بود.
- آشنایی و مصاحبت با انسان‌های اندیشمند و مصادیقی که سبک زندگی متفاوتی دارند و نگاه جسورانه‌ی آنان به زندگی، تأثیر و جاذبه‌ی غیرقابل مقاومتی ایجاد می‌کند.
- تردیدها و پرسش‌ها: ذهن را دچار اختلال می‌کنند. ذهن، پاسخ پرسش تازه را ندارد و چون نمی‌تواند از میان دانسته‌های پیشین پاسخ مناسبی بیابد به ناگهان مبهوت و معطل از حرکت سراسیمه‌ی خود باز می‌ماند. اما به سبب اینکه ذهن نمی‌تواند زمان زیادی را در خلاء بماند به سرعت با

۱. تنها بودن برخلاف تنها شدن یا تنها ماندن، خودخواسته و انتخاب آگاهانه‌ی ذهن است.

سرهم بندی کردن، پاسخی برای خلاصی دست و پا می‌کند. (از اینجا است که متوجه می‌شویم چرا همیشه راه حل‌ها و پاسخ‌های ما جزئی، موقت و کم‌اثر هستند.)

- ملالت و بی‌هودگی لحظه‌ها؛ بی‌اثر شدن مُسکن‌ها و مخدرها و سرگرمی‌ها - دزدگی از لذت‌های تکراری و تمایل به سرکشی و هنجارشکنی و...
- دیدن یک رویا (خواب) / وقوع یک اتفاق نادر و معجزه‌آسا / در معرض ال‌گام و آگاهی شهودی قرار گرفتن / همزمانی‌های توضیح‌ناپذیر بعضی رویدادها و تصویب‌های ذهنی و...
- مهاجرت و پانده‌های ناگزیر آن؛ تغییر محیط زندگی و شرایط اجتماعی و فرهنگی و مناسبات شخصی و تأثیر آن بر نوع پوشش و تغذیه و نحوه‌ی وقت‌گذرانی و تفریح و سرگرمی و...
- شوک ناشی از فهم این حقیقت که زمانه‌هایی را که در مسیر پیموده‌شده‌ی خود حمل بر تأیید و درستی انتخاب‌های خود می‌کردیم، معتبر نبوده‌اند.
- تمایل به متفاوت بودن.
- جستجوی حقیقت؛ ذهنی که مدام به دنبال برنگردن یا تخدیر خود بوده، ناگهان از خود می‌پرسد: حقیقت چیست؟ و نمی‌تواند ذهن در برابر واقعیت‌های تلخ و اندوهناک زندگی مثل فقر، بیماری، پیری، مرگ و یا احساس پوچی و حقارت قرار می‌گیرد، دیگر ممکن نیست مثل گذشته عمل کند. ذهن در این موقعیت، به‌سوی جاودانگی، حقیقت و هر چیزی فراتر از دیده‌ها، شنیده‌ها، تجربه‌ها و آموخته‌هایش حرکت می‌کند.



پیش‌تر اشاره شد ذهن برای حل مسئله باید ساکت و آرام باشد. در واقع سکوت بستر مساعدی است که ذهن را به خلاقیت و راه‌حل‌های مبتکرانه می‌رساند. درباره‌ی این موضوع باید به نکته‌های مهم زیر توجه شود:

- سکوت و آرامشِ ذهن را باید در پیوند با مفاهیم دیگری که نسبتِ نزدیکی با موضوع بحث ما دارند، مورد توجه قرار داد: مسائلی مانند: حقیقت، تغییر، تنهایی، خلاء، ناهماهنگی و عدم تعادل ذهن، وجود تناقض در ذهن، عادتِ ذهن به مقایسه کردن و...

- ذهن را نمی‌توان با تلقین و تکرار و سرکوب و شرطی کردن آرام کرد؛ فقط می‌توان آن را بی‌حس کرد و مثل یک ماشین و ربات مورد بهره‌برداری قرار داد. آرامشِ سکوتِ ذهن محصول تعادل، هماهنگی و یکپارچگیِ ذهن (جسم، روان و...) است. در واقع، تمرین، تکرار و پیروی از تکنیک‌های مختلف، ذهن را مفلّا و ناکامد و فاقد خلاقیت می‌کند و بالاخص قدرت یادگیری‌اش را به میزان قابل‌توجهی کاهش می‌دهد.

- یک ذهن شلوغ و نامتعادل با حجم بزرگی از اطلاعات پراکنده و بی‌اهمیت و انبوه کلمات و تصاویری که در قالبِ خاطره‌ها و رویاها فعال هستند و فضای ذهن را اشغال کرده‌اند برای رهایی خود مدام در حال کشمکش و بازیِ تأیید و تکذیب و تهیه و دست‌ورالعمل است و بدیهی است ذهنی با این ویژگی، هیچ‌گاه قادر به تشخیص مسائل و اولویت‌های خود نخواهد بود.

- دانیل بورستین تاریخ‌دان مشهور در کتاب «کشمکش» نوشته: «بشر همواره در طولِ تاریخ از خلاء و مجهول‌گریزان بوده و درباره‌ی شناخته‌ها، اسطوره و افسانه را به واقعیت ترجیح داده است.» تصور می‌کنم دلیلِ گرایش انسان به این گریز و انتخاب کاملاً روشن است: انسان‌ها از تنهایی، شک کردن و پرسیدن و به‌خصوص از آزادیِ ذهن خود، می‌ترسند.

- ذهنِ ساکت، کمتر قضاوت می‌کند و بیشتر می‌بیند. و اگر هم ناگزیر شود داوری کند رأی خود را با سرزنش و تمسخر و تعصب، آلوده و مخدوش نمی‌کند.

- اگر آرامش و سکوت برای ذهن خود می‌خواهیم، باید از ساختار و سازوکار خاص ذهن، اطلاع پیدا کنیم. باید بفهمیم ذهن در مواجهه با یک مسئله و مجهول چگونه عمل کرده، به پاسخ می‌رسد و چگونه پاسخی را از میان جواب‌های دیگر برمی‌گزیند و از چه طریقی با اختلال‌ها و دگرگونی‌های درون و بیرون خود روبه‌رو می‌شود و چگونه خود را تطبیق داده، مخالفت یا مقاومت می‌کند و...

- ذهن، در نقش قالب اصلی خود عادت کرده مدام به دنبال راه‌حل‌های شناخته‌شده، محرک‌های فوری و راهکارهای دم‌دستی و گریزگاه‌های قابل توجیه باشد و به همان‌طور که اثری از راه‌حل و پاسخ داشته باشد چنگ بزند. ذهن ما ترجیح می‌دهد اگر راهی مطمئن با کمترین خطر و به‌طور تضمین‌شده به حقیقت برسد، حتی اگر در عمر، آن حقیقت، کمترین تأثیر و تحول را ایجاد کند!

- اینکه دریابیم سکوت هم منبع معرفت است و هم محصول آن، نقش پراهمیتش را بیش از پیش آشکار می‌سازد. ما با آن‌ها که توجه است که به سکوت می‌رسیم (و نه تمرکز) و با سکوت است که بهترین مناسبی برای رویش و پرورش معرفت فراهم می‌کنیم. سکوت در صدد حذف یا کاهش اهمیت نشان دادن نقش حافظه نیست. سکوت، حرکت کلمه‌ها و تصویرها را در ذهن ما کند می‌کند و باعث می‌شود بهتر و مؤثرتر بر تصاویر و مفاهیم پراکنده و نامربوطی که انرژی بزرگی را در ذهن مصرف می‌کنند، کنترل پیدا کنیم.

- سکوت، ورود به دنیایی اسرارآمیز و افسانه‌ای با فضایی مه‌آلود و وهمناک نیست. سکوت موقعیت تازه‌ای است که جهت‌گیری و مأموریت ذهن در آن تغییر می‌کند و امکان پیگیری دلایل گرایش به باورها و کنش‌های خاص و چگونگی بروز خشم و نفرت و حسادت و... را در ما فراهم می‌آورد. یکی از خاصیت‌های مهم سکوت این است که سازوکار جمع‌آوری و ثبت اطلاعات

و تصاویر نامربوط و غیر مفید در ذهن را کم‌اهمیت و غیر فعال می‌کند.
 - اگر تولد خوشبختی را در لحظه بدانیم و نه یک تجربه‌ی طولانی و مستمر و
 یا محصول تلاشی هدفمند در انتهای یک مسیر طولانی، می‌توان آن را همچون
 قله‌ای فرض کرد که پس از هربار فتح، ناگزیر خواهیم بود از آن پایین بیاییم و
 باردیگر برای فتح آن منتظر بمانیم. صعود هرباره به قله همانند فتح تک لحظه‌های
 خوشبختی است و ذهن برای دریافت این تک لحظه‌ها لازم است ساکت بماند.
 ذهن شاخ و سراسیمه در هیاهوی ستیزه‌ها و ازدحام تصاویر و کلمات، هیچ‌گاه
 قادر به رک و دریافت خوشبختی نخواهد بود.



کلمات چیستند و زندگی ما چه نقشی دارند؟

- آنچه واژه‌ها انجام می‌دهند و آنچه واژه‌ها از انجام آن عاجزند.

چه ضرورت یا نیازی باعث شد که زبان، واژه را اختراع کند؟ آیا کلمات برای
 روشنایی بخشیدن به فضای زندگی و در زبان‌ها، ابزار مناسب و کارآمدی
 هستند؟

مارک تواین می‌گوید: همه خردمند به نظر می‌آیند، زمانی که دهان باز
 نکرده‌اند و آن وقت است که خردمند واقعی قابل تشخیص می‌شود. عطار
 هم سخن شگفتی دارد: «معنی حقیقت» ده جزو دارد، یکی کم گفتن و نه
 خموشی. و در جایی دیگر می‌سراید:

لیک باید عقل بی‌حد و قیاس تا شود خاموش یک حکمت‌شناس

اگر حقیقت در خموشی آشکار می‌شود پس کلمات چه کاره‌اند و چه نقشی
 را برعهده دارند؟ آیا واژه‌ها اساساً می‌توانند قابلیت و مسئولیت نشان دادن
 حقیقت را داشته باشند؟

کلمات در پیشینه‌ی تاریخی خود، نقش‌های کاملاً متضادی را ایفا

کرده‌اند: نمادی که خود را چون اختراعی هوشمندانه و اعجازی خردمندانه نشان داده و گاه جامه‌ای مقدس به تن کرده، در مقاطعی همچون خطایی مهلک و ابزاری برای انحراف و سوءاستفاده از حقیقت، به ایفای نقش پرداخته است.

هرمان هسه رمان‌نویس بزرگ آلمانی به درستی به نقش ویژه و دوگانه‌ی کلمات اشاره می‌کند: «کلمات واقعاً نقابند و به‌ندرت معنی حقیقی را بیان می‌کنند. در واقع تمایل دارند آن را پنهان کنند.»

حکیم سعادت هم تعبیری نزدیک به همین برداشت دارد:

نقاب‌ست هر سطر از زین کتیت

یا

معانی‌ست در زیر حرف سیاه

این جمله‌ها و تعبیرها کاملاً سازگارنده هستند. به این معنا که باید نسبت به ابزار و مصالحی که مورد استفاده قرار می‌دهیم، شناخت کافی داشته باشیم. در اینجا باد و پرسش مهم و کلیدی روایت می‌شود:

۱. فایده و تأثیر کلمات در کشف و انعکاس حقیقت چیست؟

۲. آیا واقع‌بینانه‌تر و سودمندتر نیست که واژه‌ها را صرفاً به عنوان ابزاری برای تسهیل دادوستد یا انجام مذاکره و انعکاس خواسته‌ها و نیازها و ابراز درددل‌ها و همدردی‌ها، به کار ببریم؟

مردم کلمات را برای چه می‌خواهند؟ پاسخ، روشن است: برای کسب معلومات، اطلاع‌رسانی و تحکیم روابط مهمی که دارند و به‌ندرت برای روشنگری و بیشتر برای پنهان کردن نیات و اهداف خود به‌جز نقش بسیار شناخته‌شده‌ی کلمات در سطح روابط اجتماعی و دورهمی‌های کوچک صمیمی، نقش غیرمتمعارفی هم برای افرادی خاص ایفا می‌کند که جایگاه کلمات را تعالی و ارتقا می‌بخشد؛ واژه‌هایی که برای شاعر، داستان‌نویس،

فیلسوف، عارف، دانشمند، زبان‌شناس، اسطوره‌شناس، هم در نقش ابزار و هم به‌عنوان هدف، مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. یانیس ریتسوس شاعر یونانی در شعرش به نقش کاملاً غیرعادی کلمات اشاره می‌کند: من بیتی را می‌سرایم، دنیا را می‌سرایم. و یا مالارمه شاعر فرانسوی که می‌گوید: «آنچه حرف می‌زند در تنهایی خویش، در ارتعاش شکننده‌اش و در هیچ‌بودنش، چیزی نیست مگر خود واژه — نه معنای واژه، بلکه هستی معنایی و پرمناطره‌ی آن.»

شاعر، فیلسوف و عارف اهل خطر کردن هستند. آنها با آفرینش شعر، حکمت، شجاعت، شگفت‌انگیز و عبارت‌های عمیق و متناقض‌نمای فلسفی و عرفانی، شیره‌ی زبان به عمق نامعمول دنیای کلمات می‌کشانند. در این سلوک مناسره‌آیر فلسفی، شاعرانه و عارفانه، فیلسوف و شاعر و عارف می‌کوشند حقیقت را از سوءاستفاده‌ی بیگانه، نامحرم و مغرض مصون بدارند.

کلمات هم شعر آفریده‌اند و هم معانی هم شورآفرین بوده‌اند و هم گزارشگر بی‌احساس واقعیت‌ها. حتی حقیقت هم نخست در قامت واژه‌ها قد کشید و بر شانه‌های کلمات خودنمایی کرد. «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.» کلمات عطر دارند، آهنگ دارند. کلمات این هنر و قابلیت را دارند که زندگی را غنی‌تر کنند و ارتباط‌ها را زیباتر و فاصله‌ی ذهن با واقعیت را کمتر نمایند. کلمات این خاصیت مهم را هم دارند که زندگی کم‌جاذبه و کسل‌کننده‌ی ما را قابل تحمل‌تر سازند. ادبیات، فلسفه، علوم و حکمت عامیانه، جملگی با استفاده از کلمات و اعداد، به‌طور واقعی و نمادین خواسته‌اند به نحوی، درمان‌کننده‌ی ملالت و بیهودگی زندگی انسان‌ها باشند و برای فردای آنها تصویرهای امیدبخشی از صلح و سازندگی بیافرینند. زندگی امروز ما، خواسته یا ناخواسته به‌طور غیرقابل جایگزینی با

واژه‌ها در آمیخته و پذیرای آن در نقش‌های مثبت و منفی، راهگشا و گمراه‌کننده بوده است.

در اینجا می‌خواهیم به نقش‌های اصلی کلمات، با تفصیل بیشتر بپردازیم.

- کلمات، جمله‌ها و تعبیرهای خاصی که هر فرد به کار می‌برد، به طور طبیعی و اجتناب‌ناپذیری منشأ اختلاف‌ها و سوء تفاهم‌هایی خواهد بود. با غیر از مفهوم یک واژه و لحن و آهنگی که آن را همراهی می‌کند، برداشت شخصی و خاصی که از مفهوم یک واژه وجود دارد و ترکیب‌ها و عبارت‌پردازی‌ها و ویژه‌ای که برای بیان منظور خود داریم، به طور غیر قابل کنترلی، در شکل‌ دادن سوءظن‌ها و بدفهمی‌ها و ایجاد سایه‌های مزاحم و امواج اخلاص‌گر در گفتگوها، مذاکرات دخیل هستند.

- کلمات، معنای زندگی را می‌زنند. و یا آن را به طور روشن و کاملی نمایش نمی‌دهند. معنای زندگی در بافت طرح و ساخت آن (سست یا منسجم بودن، روشن یا مبهم بودن، یکپارچه یا پراکنده بودن آن) ظاهر می‌شود. کلماتی که در تعریف معنا و هدف زندگی به کار می‌روند حکم مدالی را دارد که بر گردن زندگی انداخته می‌شود. در حقیقت هدف و معنای زندگی باید چیزی باشد که در جریان زندگی، در مت‌ زندگی و سرشت آن، به طور برجسته و روشنی دیده شود. زندگی، کمتر به کنمات اعتنا دارد مگر در مقاطع و مواردی که واژه‌ها مأموریت‌های تاریخی و دینی خاصی را بر عهده داشته باشند!

- کلمات در زندگی ما حکم قاب را پیدا کرده‌اند؛ قابی که خاطره‌ها را در خود جای داده است. زندگی دو جریان پیوسته به هم است، جریانی که با هدایت خاطره‌ها حرکت می‌کند و جریان دیگری که در اکنون شکل می‌گیرد. ما فقط به این دلیل که نمی‌توانیم همپای سرعت زندگی و شکل‌گیری وقایع حرکت کنیم سعی کرده‌ایم بهترین لحظه‌های گذشته یا گم‌شده و

از دست رفته را با برش‌هایی دلخواه درون خاطره‌هایی دست‌چین شده، قاب بگیریم. کلمات برای جبران از نفس افتادگی زندگی، بهانه‌ها و انگیزه‌های تازه فراهم می‌کنند، اما زندگی هیچ‌گاه از کلمات فرمان نمی‌گیرد، هیچ‌گاه با پاهای کلمات راه نمی‌رود. واژه‌ها همچون دست‌وپاهای ساختگی هرگز نمی‌توانند به‌طور مؤثری جایگزین حس طبیعی زیستن شوند.

- واژه‌ها وسیله‌ای ضروری در سطح زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها هستند و در نقش‌های مختلفی هم به‌طور تأثیرگذار حضور داشته‌اند. در سطح زندگی، کلمات بدون جایگزین هستند و نیازهای فردی و اجتماعی ما را به خرید، اسخ می‌دهند: برای خرید و فروش، درد دل کردن، گفتگو و گپ‌زدن، عیب‌جویی و انتقاد کردن، نشان دادن علاقه و نفرت، برای ابراز خواسته‌ها و نیازها و... اگر شکایت، برای زمزمه کردن در خلوت خویش، شوخی کردن و دسنام دادن...

- یکی از شاخص‌های رایج و نسبتاً دقیق شناخت افراد، بررسی دایره‌ی واژگانی آنها، نحوه‌ی کاربرد کلمات و احساس خاصی است که از تک‌تک واژه‌ها دارند. هر فرد از واژه‌نامه‌ای خاص، با تعداد محدودی واژه که به‌طور تکرار شونده‌ای به‌کار برده می‌شود، بهره‌ی دارد. لحن کلام، تکرارها، تأکیدها و تکیه کلام‌ها، به‌خوبی تعلق فرد را به سطح فرهنگی و طبقه‌ی اجتماعی خاص او نشان می‌دهد.

- کلمات، تا اندازه‌ای می‌توانند سبک زندگی افراد را هم نشان دهند. هر فرد با کلمات خاصی که در ارتباط‌های خود به‌کار می‌برد، مبلّغ شخصیت و شیوه‌ی زندگی خاص خود است. به‌طور مثال، یک زندگی ایدئولوژیک و یا غیر مذهبی، با واژه‌های خاصی نشانه‌گذاری شده است که انعکاس آن را در رفتارهای (کلامی و غیرکلامی) فرد معتقد یا غیرمعتقد، به‌وضوح می‌بینیم.
- واژه‌ها با قدرت و کششی که دارند، قادر هستند توسط ناحقیقت‌ها یا

- جنبه‌های کم‌اهمیت واقعیت به شکل بزرگنمایی شده و جذابی، توجه و حساسیت گروه‌های زیادی را برانگیزند.
- کاربردهای دیگری از واژه‌ها مثل وارونه‌نمایی شخصیت‌ها، قهرمان‌سازی‌ها، تطهیر افراد یا تخریب اشخاص، خودفریبی و فریبکاری، مبهم و نامفهوم‌گویی عمدی نیز وجود دارد.
 - گاهی کلمات مثل یک عایق، عینک و یا شیشه‌ی مات یک پنجره عمل می‌کنند که از پشت آن همه چیز نامشخص دیده می‌شود. اگر کلمات در زندگی اجتماعی ما این حد نفوذ نداشته‌اند ناگزیر باید در ارتباط‌های خود صداقت بیشتری نشان می‌دادیم.
 - اخیراً کلمات در متن، بی‌زهای ظاهر شده‌اند: الفاظ رکیک‌نژادپرستانه و رواج زبان و ادبیات لمپن‌سم، اشاعه‌ی تکیه‌کلام‌ها و واژه‌های تحریف‌شده و ترکیب‌ها و تعبیرهای زشت و زمخت و موهن که در بعضی خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگ شفاهی قشرهای خاص اجتماعی دیده می‌شود.
 - به‌کار بردن بعضی کلمات، غلظت یا رقت، کم‌ یا بیشتری به نگرش و احساس می‌دهد. مثلاً وقتی می‌گوئیم فاجعه‌ای رخ داده یا دوستی مرتکب خیانت بزرگی شده یا بی‌تفاوتی آدم‌ها یک جنایت و ناشی از وحشتناک است، درواقع خواسته‌ایم با کلمات عمق و شدت تأثیر یک واقعه را به شکلی تحریک‌کننده نشان دهیم.
 - تجربه‌ها و مشاهده‌های فردی عمدتاً با به‌کار بردن نام‌ها و اصطلاحات خاص شناسایی می‌شوند. گویی احساسات تا زمانی که با واژه‌ها، نمود خارجی نیافته‌اند، وجود ندارند. اتفاقی که هر روز در ذهن رخ می‌دهد اینست که با تلاقی ناخواسته‌ی کلمات، مدام مفاهیم جدید در ذهن ما زاده می‌شود. ویل دورانت درباره‌ی جیمز جویس می‌نویسد: او سرمست واژه‌ها بود و شیفته‌ی لغات و واژه‌شناسی. جیمز جویس از جفت‌گیری

لغات با همدیگر (همان تصادف ناخواسته و یا چینش هدفمند کلمات در کنار هم) رنج و لذت می‌برد. برای افرادی که حساسیت فوق‌العاده‌ای نسبت به واژه‌ها دارند همین اتفاق روی می‌دهد و از حرکت کلمات، رویارویی واژه‌ها و همنشینی آنها، لذت و رنج ویژه‌ای را تجربه می‌کنند.

• «کلمات مثل یک سلاح فاصله ایجاد می‌کند.»

• «وقتی اهل تحقیق و مطالعه نیستیم و رغبتی به سفر نداریم و در چنبره‌ی ابط محدودی گرفتار شده‌ایم طبیعی است کلمات و تصاویر محدودی در اختیار داشته باشیم اما این مشکل بزرگ ما نیست؛ مسئله‌ی اصلی آن است که با توجه به همین کلمات و مفاهیم محدود دست به نتیجه‌گیری‌های فراگیر و طمان می‌زنیم، درحالی‌که اهل تفکر، به‌طور منطقی می‌کوشد قضاوت و اظهار عقیده، خود را دقیق، احتیاط‌آمیز و مشروط ابراز کند.»



یک مجسمه‌ساز با سنگ و گچ و فلز، یک نقاش با رنگ، یک فیلم‌ساز با تصاویر و حرکات، یک عکاس با واقعیت و رویدادها، یک معمار با مصالح و مواد و نقشه و یک نویسنده با کلمات و مفاهیم، صورت و جسمانی از درک و احساسی که از «واقعیت» و «حقیقت» پیدا کرده، می‌آفریند. کاملاً بعداً است نویسنده‌ای بدون انگیزه و هدف و طرح و مضمونی خاص، قلم به دست گرفته باشد. حتی نویسنده‌هایی که به جریان سیال ذهن و نوشتن خود به خودی معتقد هستند. نویسنده به هر دلیل؛ احساس وظیفه، انتخاب حرفه، تفنن و دلمشغولی، کسب پول و شهرت، به سبب استعداد و مهارتی که دارد با استفاده از کلمات، مفهوم‌سازی می‌کند. نوشتن، چیدمان منظم کلمات طبق ساختار و قاعده‌ای مشخص است. نوشتن هم انگیزه می‌خواهد، هم مهارت، هم طرح و نقشه، هم هدف و احساس مسئولیت و مهم‌تر از همه عشقی جنون‌آسا به کلمات!

نوشتن به جز یک دلمشغولی و تفنن جذاب می‌تواند احساس وظیفه‌ی

فردی یا اجتماعی هم باشد. نوشتن، مهارتی هنرمندانه است که پیوند نزدیکی با «هنرمندانه زیستن» ندارد. حقیقتی که در زندگی اکثر نویسنده‌های بزرگ می‌بینیم این است: انسان‌هایی که خوب نزیسته‌اند اما با مهارت و نکته‌سنجی اعجاب‌انگیزی از زندگی نوشته‌اند!

نوشتن را به تعبیری می‌توان پایان فرایند اندیشیدن تلقی کرد اما نویسنده در جریان نوشتن همچون کاوشگر معانی، شانس آن را دارد که اندیشه و ایده‌های تازه‌ای را صید کند.

نویسنده به سبب حیرت‌انگیز از تخیلاتش بهره می‌گیرد تا به دیگران بگوید واقعیت‌ها را چگونه ببینند و با آن کنار بیایند یا آن را نادیده گرفته و از آن عبور کنند یا تغییر دهند...

یک نوشته‌ی خوب دعوت به تأمل است نه جایگزینی برای فکر کردن! شاید مهم‌ترین انگیزه‌ای که برای نوشتن یافته‌ام این باشد که نویسنده با نوشته‌ی خود می‌خواهد اعلام کند زندگیش دستاوردی مهم و معنایی خاص داشته است.



هر کتاب یک بسته است؛ بسته‌ای پر از طرح مسند، -راب- تردید و احتمالات، انتقاد و پند و توصیه و راهنمایی، ناجواب و شبه‌جواب و پاسخ‌های گنگ و مبهم.

اینکه کتاب‌ها نوشته می‌شوند تا به سؤال‌های مهم پاسخ دهند بیشتر یک تمایل و پیش‌دآوری آرزومندانه است تا یک واقعیت محرز و مقدماتی!

گاهی کتاب‌ها، مانع بزرگ تفکر و رسیدن به پاسخ می‌شوند. خاصیت بسیاری از کتاب‌ها این است که سلاح و تکنیکی به‌دست خواننده دهند تا بر دیگران تسلط یابند. دلیل این امر بسیار روشن است. امروزه بیش از هر زمان دیگری انسان‌ها در معرض انواع و اقسام ستیزه‌ها و رقابت‌ها قرار دارند؛

کشمکش‌هایی که فضا را بیش از هر زمان دیگر برای همدلی تنگ کرده است. کتاب‌ها، ساخته‌ی طرح‌ها هستند و دانسته‌هایی را با طرح و روش خاصی بسته‌بندی و عرضه می‌کنند. گرچه کریستین بوبن ادعا می‌کند من کتاب نمی‌سازم، اما خانه‌ای بی‌نقشه بنا می‌کنم تا در آن زندگی‌یی را که بیشتر دوست دارم، پذیرا شوم.

هر نوشته‌ای با انگیزه‌ی بازنمایی بی‌قاعده بودن یا قانونمندی زندگی شکل می‌گیرد. یعنی اینکه هر نویسنده‌ای می‌کوشد زندگی کردن و ارتباط داشتن انسان را را منطبق بر الگویی معین یا بدون نظام و نقشه‌ای مشخص نشان دهد.



«زندگی سفری است با جغرافیای باز؛ زندگی خوابنامه یا سفرنامه نیست.»
انسان‌ها تا آخرین لحظه زندگی خود، مسافر هستند. سفرنامه‌ها، مقاطعی از این سفر را روایت می‌کنند؛ برش‌هایی از واقعیتی که در متن یک گزارش از زندگی گنجانده شده‌اند و برای شناخت فرد کافی نیستند. انسان یک مسافر همیشگی است و اگر در گذشته بنا نماند، باید زندگی‌نامه‌ها و سفرنامه‌ها تا اندازه‌ای مفید هستند، گذشته نمی‌تواند منبع الهامی برای شناخت درست و یکپارچه‌ی انسان باشد. آنچه شناخت نسبتاً دقیقی از انسان به دست می‌دهد، ادراک لحظه به لحظه است؛ مراقبت ثانیه‌ای از خود که با حساسیت و شکیبایی فوق‌العاده‌ای انجام شود. لحظه‌ها مهم‌اند، از آن‌رو که حس و تمامیت زندگی و نمایش کاملی از شخصیت در آن انعکاس دارد. خاطره‌ها، تصاویر کدر و بسته‌ای از گذشته هستند که همراه با حسرت‌ها، دلتنگی‌ها و تبسم‌ها، باعث از یاد بردن امروز می‌شود. و زمانی که امروز از دست برود، زندگی، ادامه‌ی کابوس‌وار گذشته خواهد شد؛ آینده‌ای که تفاوت چندانی با گذشته نخواهد داشت. فقط، امروز، در لحظه و اکنون است که می‌توانیم از زیر سایه‌ی سنگین گذشته‌رها شویم و آینده را به تقدیری خوشایند نزدیک کنیم.

ما همیشه مسافریم اما مسافرهایی خواب‌آلوده که بیشتر لحظه‌های سفر را با چشمانی نیمه‌باز و یا کاملاً بسته سپری می‌کنیم. گهگاه که از خواب برمی‌خیزیم، از رویاهای خود برای یکدیگر می‌گوییم و گاهی هم از کابوس‌هایمان. ما همواره مسافر خواهیم بود، گاه از کاخ رویایی خود بیرون می‌آییم و سوار بر قطار روزمرگی، عبور مبهم اشیاء و آدم‌ها را تماشا می‌کنیم و گاه در عرض زندگی، مشغول پرسه زدن و تفرج می‌شویم و با اندیشه‌ها و ایده‌ها سرگرد می‌مانیم، گاهی هم در تک لحظه‌های درخشان زندگی، جنت پیدا می‌کنیم گزری به عتبات داشته باشیم؛ سفری به سوی حقیقت زندگی و انسان که چنین بی‌خبر از خود به سوی پایان راهش نزدیک می‌شود. در واقع نوشته‌ها و کتاب‌ها لحظه‌های تلخ و شیرین سفر انسان را در تجربه‌هایی مشترک یا متفاوت، گزارش می‌کنند؛ گاه نوشته‌ها از واقعیت و سرنوشت پیشی می‌گیرند و آنچه را دوست داریم بیانگر یانه، بازسازی و بازنمایی می‌کنند. ما دوست داریم سفر کنیم اما سفری که با شر و شعفی کودکانه همراه باشد و نه آنکه به حکم انجام وظیفه یا مأموریتی برای حاکم وی گنج یا کشف اسرار و حکمت زندگی و یا با انگیزه‌ی فرار از گذشته‌ی خود انجام گرفته باشد. ما بیشتر یک سفر توریستی را می‌پسندیم که بدون دغدغه‌ی مالی، مدیریت و برنامه‌ریزی و کنترل هزینه و... توسط دیگران تنظیم و تدارک دیده شده باشد. ما مسافرانی گنگ و مشوش و یا بی‌خیال هستیم که تا رسیدن به مقصد، تلاش می‌کنیم در خوابی عمیق فرو رویم. سفر همان معنای زندگیست. با آنکه کم‌وبیش مقصد برای ما روشن است، هنگام پیاده شدن پی می‌بریم به کجارسیده‌ایم، بخش مهمی از سفر را در «طول» زندگی می‌گذرانیم. هر آنچه قبل از سفر اندوخته و به همراه داریم و هر آنچه در حین سفر به دست آورده‌ایم، حاصل زندگی ما خواهد بود.

هیچ‌گاه معلوم نیست سفر همان‌گونه بگذرد که انتظارش را داشته‌ایم

و طوری به پایان برسد که مایل بوده‌ایم. اگر کسی سفرنامه یا زندگینامه می‌نویسد باید هدف اصلی‌اش را شناخت عمیق‌تر خود قرار دهد و همچون یک ناظر و منتقد منصف از عیب‌ها و اشتباه‌های خود بگوید. در هر سفرنامه و زندگینامه‌ای، حافظه، منبع اصلی گردآوری و ارائه‌ی اطلاعات است و میزان دقت ما در ثبت و انعکاس وقایع، نسبی است.

به‌علاوه همیشه دآوری در مورد زندگی خود، کار سخت و پیچیده‌ای است و گاه اچار می‌شویم واقعیت‌هایی را در گذشته‌ی خود بینیم و منعکس کنیم که برای پوشاندن خطاهای بزرگ و شرم‌آور ما بوده‌اند.

اما در سفرنامه یا زندگینامه همیشه یک انگیزه‌ی بزرگ و مهم وجود دارد و آن اینکه گریه‌ی کوهیم این واقعیت را به خود و دیگران نشان دهیم که خطا کرده‌ایم ولی اینجا و اکنون به انسان دیگری تبدیل شده‌ایم. (پالایش گذشته‌ی خود یا بازسازی شخصیت خیره به کمک عناصری از گذشته) بی‌تردید در زندگینامه‌ها و سفرنامه‌ها با نوعی تریش دلخواه و غربال هدفمند وقایع و تصاویر روبه‌رو هستیم یعنی نوعی ترکب ایدوارکننده و خوشایند! به‌طور طبیعی بیوگرافی‌ها و سفرنامه‌ها از زاویه‌ای خاص و با معیاری خاص تنظیم و تدوین شده‌اند. قاب‌هایی که زندگی را درون آنها جای می‌دهیم بسیار مهم‌اند و به‌طور آشکار و نهان ما را به‌سوی نتیجه‌گیری خاصی هدایت می‌کنند. در این نوع نوشته‌ها مانند یک کارگردان عمل می‌کنیم که با نگرشی خاص فیلمنامه را تبدیل به تصویرهای متحرک می‌کند و در پایان با تدوین و پردازش خاصی روند کلی فیلم را مطابق طرح ذهنی خود شکل می‌دهد.

در گزارش ما از واقعیت‌های زندگی و سفر خود، گاه مرز میان رویا و واقعیت نادیده گرفته شده و گاه این تمایلات و تصورات ما بوده‌اند که زبان رویدادها و تجربه‌های واقعی شده‌اند. بی‌شک زندگینامه‌ها و سفرنامه‌های ما مملو از اغراق و اغماض است. زیرا همواره خواسته‌ایم تصویری که از خود

ارائه می دهیم مورد تأیید دیگران باشد. مواردی که در زیر به آنها اشاره خواهد شد از جمله‌ی عوامل مهمی هستند که به‌طور آشکار و نهان تأثیر ژرفی بر زندگی ما دارند:

- داشتن روحیه‌ی آزادمنشی یعنی نشان دادن انصاف و اعتدال در تحلیل و داوری وقایع
- کابوس‌ها و نگرانی‌هایی که ما را آزار داده‌اند
- کسوف و الهام‌هایی که به‌منزله‌ی ظهور نشانه‌هایی مهم توانسته‌اند بر نگرش و تصمیم‌گیری ما اثر بگذارند
- حقایق مفروض، نظریه‌هایی که از حقیقت ساخته‌ایم، بخش مهمی از زندگی و نقش‌های ما را شکل داده‌اند
- دلزدگی و پرهیز از واقعیت‌ها و موقعیت‌هایی که زندگی ما را از نظم و زیبایی دور کرده‌اند
- تصاویری که از جهان و زندگی ایده‌آل در ذهن داریم یعنی رویای جهان زیباتر و انسان بهتر، مدام چهره‌ی زندگی و تصاویر ذهنی ما را به هم می‌ریزد. انسان‌ها در گریز از آنچه هستند، پیوسته به رویاها و افکارها پناه می‌برند. حقیقتی که همه آن را پذیرفته‌اند اینست که کسی نمی‌تواند خود را جدی بگیرد یعنی خود را در برابر پرسش‌های بزرگ قرار دهد! معمای بزرگی است که چرا ما باید خود را جدی بگیریم؟ شاید تنها پاسخی که می‌توانیم به این پرسش بدهیم این باشد که چون ما نمی‌دانیم بالقوه چه کسی هستیم و چه استعدادهایی داریم و هنوز به مفهومی یکپارچه، شناختی مطمئن و تصویری نهایی از انسان دست نیافته‌ایم برایمان سخت است خود را جدی بگیریم. به‌نظر، خودشناسی برای انسان‌ها هنوز به مسئله‌ای جدی تبدیل نشده و هنوز زندگی را با آنچه بسته و گریخته پیدا کرده‌اند مثل یک بازی دنبال می‌کنند. خودشناسی یک جریان مستمر است که با نگاهی صادقانه

به خود و نگرشی واقع‌بینانه به زندگی، تحقق پیدا می‌کند. بدون صداقت و واقع‌بینی بازی همچنان ادامه خواهد داشت و در این بازی یا به پرسه زدن و تفتن مشغول خواهیم شد یا چون بیننده‌ای منفعل به عبور تصاویر تکراری خیره خواهیم ماند. اما اگر از بازی خسته شده باشیم باید مثل یک اندیشمند واقعی، فکر کردن را شروع کنیم و آن وقت است که همه چیز برایمان جدی می‌شود. و این آغاز راه است.

تصور می‌کنم چندان اهمیت ندارد نوشته‌ای با طرح پرسش‌های بزرگ شروع شود و با مطرح نمودن موضوعاتی مهم به پایان برسد. مهم‌ترین مسئله این است که در متن نه‌شسته، ابهام‌ها، تردیدها و تناقض‌ها به حداقل برسد و خواننده به مسائل شکی که در هم، عمیق‌تر و با دیدی بازتر بیندیشد و بدون ترس و تعصب یا خشم روبرو با آنچه هست نگاه کند.

بسیاری از پرسش‌های مهم ما، باقی ندارند یا در حال حاضر جوابی برای آنها نیست، شاید در سال‌های پیش‌رو هم نتوانیم برای آنها پاسخ قاطع و قانع‌کننده‌ای پیدا کنیم اما اگر بتوانیم از باب مهم‌ترین مشکلات خود را با حداقل ابهام‌های آزاردهنده در کتاب ببینیم، می‌تواند بزرگ‌ترین بهره و دستاورد مطالعه‌ی ما محسوب شود.

در نوشته‌ی حاضر کوشش شده بعضی از مهم‌ترین موضوعاتی که همواره مورد توجه انسان بوده مطرح شود؛ از طرح کلی‌ترین مسئله‌های مربوط به جهان و جهان‌شناسی تا موارد مهمی که مدام ذهن انسان‌ها را به خود مشغول کرده مثل عشق، تغییر، خوشبختی و... طرح مسائل در این نوشته کمک می‌کند تا تصویر بزرگ‌تری از جهان انسانی به‌دست آوریم. باید اعتراف کرد پاسخ نهایی هیچ‌کدام از مسائل در دستان ما نیست. انسان‌ها قدم به قدم با تعمیق و ارتقای دانش و آگاهی خویش و آشنایی با ظرفیت‌های تفکر واقعی، خود را به پاسخ‌های روشن‌تر و اطمینان‌بخش‌تر نزدیک می‌سازند. در این

راه، بی‌تردید تلاش هر فردی که قادر باشد نوری بر این موضوعات بیندازد و گوشه‌ای از تاریکی ژرف مسیر را روشن کند، مغتنم خواهد بود.

الغنى

را از دست می دهیم یا بر گیریم؟
از آن سبب که می خواهیم و می توانیم
از آن سبب که می خواهیم و می توانیم
از آن سبب که می خواهیم و می توانیم

فکر کردن به مسئله

کتاب

فکر کردن شایه هیچ چیز نیست مثل دنیا، مثل زندگی! اشتباه بزرگی است که آنها را به چیزهایی شبیه می‌کنیم تا بفهمیم با چه پدیده‌هایی روبه‌رو هستیم. زندگی فقط شبیه زندگی است، یک تمامیت بزرگ و غیرقابل فهم. دنیا فقط شبیه دنیاست با حجمی غیر قابل تصور که دانش اندک ما قادر نیست آن را به‌طور کامل بشناسد. جهان فقط شبیه جهان است، زندگی و تفکر هم همین‌طور؛ پدیده‌های منحصر به فردی که تشبیه آنها به چیزهای دیگر کمک زیادی به ادراک کلیت آنها نمی‌کند.

در دنیای عمل‌گرای امروز که بسیاری به دنبال راه‌های فوری موفقیت و تکنیک‌های جادویی تغییر هستند، توصیه به درنگ و اجتناب از ظاهر آسپاراش غریب و بیهوده‌ای خواهد بود! آنچه در ظاهر می‌بینیم و تردیدی در آن نداریم اینست که گویی همه بیش و کم می‌دانیم فکر کردن چیست و چگونه با بهره‌گیری از فکر خود و دانش دیگران می‌توانیم به راه‌حل و پاسخ‌های درست و مناسب برسیم. البته در ظاهر چنین است چون اکثریت در باطن، رغبت چندانی ندارند تا به‌طور جدی در این موضوع (فکر کردن) کنجکاوی کنند. شاید کمتر کسی از خود پرسیده باشد: چرا و چگونه بیندیشم و فکر کردن چه نوع مسائلی را در بر می‌گیرد؟

اینکه به چه چیزهایی بیندیشیم، کاری است که روزانه به آن مشغولیم. اما وقتی از خود نمی‌پرسیم چگونه بیندیشیم، به صراحت از فقر یا فقدان تفکر واقعی در زندگی ما حکایت می‌کند!

انسان موجودی همیشه‌نگران است چون می‌تواند فکر کند و این توانایی او را همواره مضطرب و مسئول نگه می‌دارد. بی‌تفاوتی شکلی از فرار و نفرت است؛ فرار از تعهد و پاسخگویی و انزجار از تفکر واقعی.

اما بی‌انسانی به مسئولیت و فکر کردن واقعی با ویژگی‌های زندگی انسانی همخوانی ندارد. زندگی انسانی یا به تعبیر دقیق‌تر انسانی زیستن، شبیه هیچ کدام از شیوه‌های دیگر نیست. سرطینیت نیست. یعنی زندگی انسانی کلیتی دارد که نه شبیه چیزی بیرون از زندگی است و نه حتی شباهتی به هر یک از اجزای آن دارد. زندگی انسانی دارای عمق و ظرافت بی‌مانندی است که هیچ شباهتی به سازه و ماشین و موجود زنده‌ی دیگری ندارد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های زندگی انسانی، غافلگیری و غیرقابل پیش‌بینی بودن آن باشد. خصیصه‌ای که انسان‌ها نام‌های مختلفی به آن داده‌اند، شانس، معجزه، تماشای... و...

قابل درک است که انسان‌ها از این ویژگی زندگی ناخشنود بوده و تمایل داشته باشند از وضعیت بی‌ثبات و وحشت‌ووقع رخدادهای پیش‌بینی‌ناپذیر به‌سوی برنامه‌ریزی و تعیین اهدافی خاص برای حفظ امنیت تردد بروند.

تصور می‌کنم متوجه شده باشید سرشت پویای زندگی با قالب‌گیری و قاعده‌سازی، سازگاری چندانی ندارد، همین‌طور با این علاقه‌ی بیهوده و کودکانه که سعی کنیم زندگی را با جمله‌ای کوتاه، مثال، استعاره، نماد و حکایت، شبیه چیزی آشنا و قابل کنترل نشان دهیم. ترس، بی‌حوصلگی و تأمل‌گریزی ما نسبت به شناخت جوهر سیالی که زندگی دارد باعث شده به چنین تکنیک‌ها و ترفندهایی متوسل شویم.

بارها از دیگران شنیده‌ایم که با اشاره به یک تجربه و اتفاق، جمله‌ی قصاری

• تشخیص دقیق و درست صورت مسئله در ابعاد واقعی‌اش، تکلیفی است که تفکر واقعی باید آن را انجام دهد. (ما با مسائل متعددی روبه‌رویم که به‌طور پیچیده و پنهان، با یکدیگر مرتبط هستند. تفکر واقعی، اولویت‌ها را مشخص می‌کند و به‌طور واقع‌بینانه‌ای مسیرهای حرکت به‌سوی پاسخ را مورد توجه قرار می‌دهد.)

• تفکر فرایندی مربوط به واقعیت جسمانی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی انسان است. به عبارت دیگر ماده‌ی اصلی تفکر، واقعیت است. چنان‌که امکان بررسی موضوع تفکر بدون توجه به مسائل مغز و بدن و سازوکار آنها، میسر نخواهد شد. بدیهی است هر مسئله‌ای حتی مجردترین مباحث ذهنی، ریشه‌ای واقعی دارد. یعنی هسته‌ی اصلی مسئله را یک واقعیت کوچک یا بزرگ تشکیل می‌دهد. بنابراین اگر تفکر را از محیط فیزیکی، اجتماعی و فرهنگی آن جدا کنیم، ارزشی ندارد. راسخون ابی‌راشیب ذهنیات موهوم و تفتن‌های ذهنی مهمل سرق داده‌ایم. بسیاری از فلاسفه، روان‌شناس‌ها، سیاستمداران و بالاخص روشنفکرها دچار نظریه‌ی باورهای سرگرم‌کننده و مباحث ذهنی بی‌نتیجه هستند. در تفکر انتزاعی و بازی‌های ذهنی که در سیاست، فلسفه و روان‌شناسی نمود بیشتری دارد، شیوه‌ی کار، معیار و معادله به‌مطلوب و حواله دادن راه‌حل‌ها به فراهم شدن شرایطی است که مرتبط با آنها، مشروط به درک افرادی است که دچار آن مشکل شده‌اند!!! توضیح ساده‌ی آنچه گفته شد اینست که افراد، زمانی به درک و فهم درست مسائل می‌رسند که زمینه‌های تشکیل و رشد تفکر واقعی در آنها به وجود آمده باشد! انسان‌ها تا برای اندیشیدن آماده نشوند، درک درستی از خود و یکدیگر پیدا نخواهند کرد.

• شناخت اکثریت افراد از آنچه تفکر نامیده می‌شود بیشتر مربوط به دانسته‌هایی از چیدمان اطلاعات، استدلال، ارزیابی، نتیجه‌گیری می‌شود که چون این مراحل کلیشه‌ای را هم درست و دقیق انجام نمی‌دهند جریان

فکر کردن آنها به دور زدن مسئله، پریدن و فرار از برابر آن و چاره‌جویی‌های موقت و تسکین‌دهنده‌های آنی منجر می‌شود. (فرار نکردن و طفره نرفتن یعنی شروع تفکر جدی و واقعی)

بنیان تفکر واقعی با دیدن و شنیدن درست یا فعالیت متناسب حواس و ادراکات حسی بدن شکل می‌گیرد. یکپارچگی عملکرد حواس در مشاهده و فهم مسئله، یک جهش اساسی در رسیدن به راه‌حل مناسب است. دیدن درست در واقع درست دیدن را سکوت ذهن ممکن می‌کند. وقتی همه‌ی ذهن وجود ندارد، راه‌ها و پدیده‌ها درست شنیده می‌شوند، نه تصاویر درست دیده می‌شوند و تشخیص برها و بوها درست تشخیص داده می‌شوند. ذهن در شرایط عادی با تمام پره‌های که خود ساخته و پرداخته و در حافظه بایگانی کرده، دست به شناسایی می‌زند. درست است که در بسیاری از موارد تصویرهای نخستین که به ذهن می‌رسند در محافظت از حیات ما خواهند داشت اما بسیاری از مسائل، محصول تصویرسازی‌های بی‌وقفه‌ی ذهن است. ذهن از تعامل و عملکرد متقابل بدن، مغز، روان و محیط شکل گرفته است. درواقع، ذهن ترکیب پیچیده‌ای از تصویر، خیال و محیط واقعی یا واقعیت است. دیدن یعنی حضور در لحظه و موقعیت همراه با ذهنی که متوجه شده است برای حل مسئله باید آرام باشد. وقتی در حال مشاهده هستیم تصویرهای مختلفی از طرف مغز برای شناسایی ارائه می‌شود و باعث خواهد شد دیدن مستقیم صورت نگیرد و تصویرهای ذهنی آشنا برای تشخیص و شناسایی موقعیت و پدیده دست‌به‌کار شوند و سریع‌تر از چشم‌های ما، تصویر نهایی را منعکس کنند. اطلاعات و تصاویری که از قبل ذخیره شده‌زودتر از حواس کار خود را انجام می‌دهند و باعث می‌شوند تعریف و تصویر موضوع شکل بگیرد. گمان می‌کنم کمتر کسی بداند دیدن بدون حرکت اطلاعات در مغز و ذهن و روند نامگذاری و تحلیل، چگونه

دیدنی خواهد بود. (زمانی که در یک موقعیت کاملاً جدید قرار می‌گیریم یا با منظره‌ای کاملاً تازه روبه‌رو می‌شویم در لحظه‌های ابتدایی مواجهه، یک‌شبه دیدن واقعی را تجربه کرده‌ایم) حقیقت همان چیزی است که در فرایند «مشاهده‌ی بدون نامگذاری و تعریف و تقسیم‌بندی»، با آن روبه‌رو می‌شویم. در مشاهده و مواجهه‌ی مستقیم، حقیقت در قالب تجربه‌ی خاص شخصی ما نمایان می‌شود یعنی تجربه و تعریف خاص هر فرد از حقیقت. نام‌گذاری، درواقع شناخت یک پدیده و رویداد را دچار اختلال می‌کند یعنی بیش از مشاهده، بررسی و تحقیق فقط با یک کلمه، مفاهیم و تصاویر مربوط به پدیده را یکجا در ذهن جمع می‌کنیم تا خود را از روند پرزحمت و وقت‌گیر شناخت بلاواسطه معاف کنیم.

• درست است که تفکر را قفس با طرح شک و پرسش همه‌چیز را از جای خود تکان می‌دهد اما در مسیر آشنایی و فهم بنیادین مسائل، همه‌چیز را به شکلی اساسی و منطقی در جای خود قرار خواهد داد. مأموریت اصلی و اولویت تفکر این است که با ایجاد تردید و پرسش، پاسخ‌ها و راه‌حل‌های ناکارآمد و نسخه‌های بی‌ارزش و قلابی را تشخیص دهد. در اصل، تفکر، تخریب می‌کند و خرد می‌سازد.

• اندیشیدن واقعی به مفهوم استقبال از خطا و خطر است. برای ظهور و تشکیل خرد، تفکر باید پیشاپیش مانند یک سلحشور به سوی جهل و عوامفریبی یورش ببرد.

• تفکر به منزله‌ی تمیز کردن پنجره است تا بتوانیم بهتر ببینیم. اما باز شدن پنجره و دیدن واقعیت و شاید هم ظهور حقیقت به واسطه‌ی تفکر انجام نمی‌شود. حقیقت با کنار رفتن ناحقیقت‌ها، جلوه خواهد کرد.

• ما با کلمات نمی‌اندیشیم بلکه افکار خود را که محصول تعامل احساس و واقعیت است، تنظیم و تعریف می‌کنیم. کلمات، شناسنامه‌ی افکار ما

هستند و از این رو اهمیت فوق العاده‌ای پیدا کرده‌اند، کلمات تابلو و ویتترین افکار ما شده‌اند، تنها بخشی از فرایند تفکر به واژه‌ها و شکل‌گیری تصادفی مفاهیم جدید از طریق برخورد و همنشینی کلمات، مربوط می‌شود.

- شناخت، با تفکر آزاد و خلاق ممکن می‌شود. آرامش، بدون اندیشیدن به آنچه ذهن و روح و جسم ما را تحت فشار قرار داده، محقق نخواهد شد. تغییر، بدون اندیشیدن و آگاهی به وضعیت موجود ممکن نخواهد بود.
- همان‌طور که پیشتر گفتیم ذهن برای رسیدن به تفکر واقعی و دور شدن از کلیشه‌ها و رسیدن به دل خود نیاز به وقوع یک شوک بزرگ و تحقق ادراکی وسیع، معجزه‌رانه، خارق العاده و منطقی و استدلالی متفاوت دارد. (در این باره در بخش پیش از آغاز سخن گفته‌ایم)

- تفکر واقعی با درست کردن کلیه سبب‌ها و افکار و اقوال مهم و مشهور بزرگان فلسفه و علوم و ادبیات و ادیان، کار نمی‌گیرد. حتی در بسیاری مواقع تکیه و استناد به گفته‌های بزرگان و جملات قصار آنان مانع فهم درست و دقیق مسائل خواهد شد. مشکلات در حیطه‌ی فردیت هر انسانی مختصات ویژه‌ی خود را پیدا می‌کنند، بنابراین منسوخ‌های عام و جادویی برای آنها وجود ندارد. [مثال‌ها و نمونه‌ها مبنای محکم برای استدلال و استنتاج منطقی نیستند و برای تفکر واقعی ظرف و بستر مناسبی محسوب نمی‌شوند گرچه می‌توانند به روشن کردن قضیه یا فهم مطلب کمک کنند].
- تفکر واقعی، پیگیری و پژوهش مستقل، بنیادین و شجاعانه‌ی پاسخ‌ها و راه‌حل‌هاست؛ «مستقل» به این دلیل که به دنبال شناسایی ردپای موارد تأثیرگذار است. «شهامت» در ذات تفکر واقعی است چرا که مدام از مرز آموزه‌ها و نظریه‌ها عبور می‌کند. تفکر واقعی پژوهشی «بنیادین» است. به این دلیل که در مرز تحلیل و شناخت جزئیات و اجزاء نمی‌ماند و جستجو و کنجکاوی را تا عمق مسائل ادامه می‌دهد.

- تفکر واقعی یعنی آموختن مستمر. آموختن همیشه با طرح پرسش‌های مناسب، سنجش دقیق پاسخ‌های احتمالی و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری‌های منطقی، محدود و مشروط ممکن می‌شود.
- تفکر واقعی جریانی است که در شکل‌گیری آن استدلال‌های دلبخواهی، قرائن‌گزینش‌شده، منطق‌گزیزی‌ها و سفسطه‌های فریبنده، تطهیرسازی‌ها و توجیه‌کردن‌ها، تأکید بر جزئیات برگزیده، پنهانکاری، انفعال و محال‌له‌کاری نقشی ندارند.
- تفکر واقعی کارگزار هیچ نظریه‌ای نیست یعنی تعهدی به دفاع از هیچ نظریه‌ای ندارد.
- تفکر واقعی طبعاً دارای کمی دارد چون همواره در نقش یک مزاحم و اخلاق‌گرِ نظم و انحراف‌ش‌نقد و راجع‌ظاهر می‌شود.
- تفکر واقعی نه حکم صادر می‌کند، نه حکم می‌پذیرد. تفکر واقعی سفارش‌پذیر، مصلحت‌بین و مزاحمت‌جو نیست و مسحور هیچ طرح و تصویر آرمانی هم نمی‌شود. واقعیت، مدافع مقصد تفکر واقعی است.
- تفکر واقعی بنا بر طبیعت خود، به مرز هیچ معلق نمی‌شود (با مطلق‌نگری‌ها و مطلق‌سازی‌های بیگانه است)
- تفکر واقعی یک جریان یکپارچه و یکدست است. قابلیت‌های متنوع و مأموریت‌های مختلف که در زمینه‌های متفاوت انجام وظیفه می‌کند: تفکر علمی، تفکر هنری، تفکر فلسفی، تفکر دینی، تفکر عرفانی...
- تنها با تفکر است که می‌توانیم تبعات شکست‌ها و موفقیت‌های خود را در سطح انسانی آن کنترل کنیم یعنی با تأمل روی نتایج و دستاوردهای حاصل‌شده می‌توانیم بهره‌برداری مضاعفی از تجربه‌های خود داشته باشیم.
- بهترین اندیشه‌ها زمانی ظهور می‌کنند که تأثیر حافظه به پایین‌ترین حد خود رسیده باشد.

- صدور احکام منفی یا مثبت در رد یا قبول یک رویداد، ایده و احساس از طرف ذهن، با تفکر واقعی منافات دارد.
- تفکر واقعی هیچ‌گاه به جریان آسان‌سازی یا ساده‌گیری و طرح مسائل در ابعادی اغراق‌شده توجه نشان نمی‌دهد. تفکر واقعی از یکسونگری‌های متعصبانه، تمرکز بیش از اندازه بر روی بخشی از مسئله، یک‌سازی‌ها و بزرگ‌مایی‌ها به دور است.
- تلاش برای حفظ «باور»، «لذت» و «امتیازی» که داریم در دایره‌ی فعالیت اصل نه قرار نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، تفکر واقعی هیچ‌گاه برای توجیه، دفاع یا تکیه به میدان نمی‌رود. متفکر واقعی، منفعت‌جو و مصلحت‌بین نیست.
- تفکر واقعی معیار سخت‌گیرانه‌ای برای رسیدن به یک حکم و نتیجه دارد؛ فراتر از افکار و آرای دانشمندان، کارشناسان، تفکر واقعی با اصولی روشن و قابل نقد و ایجاد فرصت کافی برای ارزیابی، دقیق و امکان تجدید نظر کردن پیش می‌رود.
- وقتی ذهن نمی‌تواند توقف و استراحت کند، از اینکه وارد خلاء شود می‌هراسد و از آرام و ساکت شدن پرهیز دارد، طبیعی است که اندیشه‌های نو و راهگشا هم در آن نمی‌روید!
- تفکر واقعی به دنبال کشف تناقض در اندیشه و اعمال ماست.
- تفکر واقعی همیشه یک سلاح آماده و مؤثر در اختیار دارد و آن هم واژه‌ی «چرا» است؛ چرا گزینه‌های موجود، هستی دارند و چرا ناگزیریم از میان گزینه‌های موجود، انتخاب خود را انجام دهیم؟
- تفکر واقعی متعلق به ساحات عمیق است و نیازی به استفاده از پیچیدگی‌های لفظی، اصطلاح‌های غریب و انبوه نقل‌قول‌ها برای مقبول یا منطقی نشان دادن نتیجه‌گیری‌هایش ندارد.

• برای آنکه ماهیت تفکر واقعی و پیچیدگی‌ها و وسعت آن را بهتر درک کنیم کافی است نگاهی به موضوع‌های مرتبط با آن بیندازیم: مغز (سازمان‌بندی نورونی)، هوش - کلمات - نمادها - حافظه - تصویرهای ذهنی - هدف و غایت - خرد - منطق - حواس - آگاهی - باور - دانش - عملکرد انتزاعی سازوکار تفکر - استنباط و استنتاج - علوم شناختی: روان‌شناسی، رویات‌شناسی - عصب‌شناسی - فلسفه - هوش مصنوعی و...

• آنچه تفکر واقعی را از تفکر کلیشه‌ای متمایز می‌کند این ویژگی شگفتی - انگیز است که مایه و محتوای اصلی تفکر، هیچ‌گاه آگاهانه شکل نمی‌گیرد - همین شکل‌گیری ناآگاهانه‌ی تفکر است که منبع خلاقیت و شهود می‌شود. آنچه در تفکر واقعی، آگاهانه صورت می‌گیرد مرحله‌ی ابتدایی تفکر است و بررسی مقدماتی و کلی مسائل و مرحله‌ی پایانی آن که شامل فرایند نتیجه‌گیری، جمع‌بندی و توضیح منطقی نتیجه می‌شود. اما آنچه در متن تفکر، خوف می‌شود و به نتایج خارق‌العاده و تازه‌ای می‌انجامد، محصول شهود و متناهی است، نه فعالیت آگاهانه و تنظیم شده.

• تفکر واقعی پیشاپیش خود را برای رسیدن به نتایج مطلوب و دلپذیر آماده نمی‌کند.

• تفکر واقعی از گفتگو و رویارویی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های متفاوت پرهیز ندارد.



تفکر واقعی در ذهن اتفاق می‌افتد (ذهن شامل قلب و مغز و جسم می‌شود)؛ ذهنی که دچار شگفتی شده است، ذهنی که از تیرگی و آسفتگی فاصله گرفته، ذهنی که با نمی‌دانم و اعتراف به نادانی، روشنایی گرفته است، یک ذهن ساکت و پرانرژی که با پرسش‌ها روبه‌رو می‌شود و فرار نمی‌کند. یک ذهن

بالغ، عاشق و صاحب معرفت. ذهنی که محرک‌ها و تصویرها و واژه‌ها در آن به کندی حرکت می‌کنند. ذهنی که به تمامیت زندگی حساس است. شاید با نوعی ساده‌انگاری عامدانه بتوانیم ذهن انسان‌ها را به سه دسته‌ی کلی تقسیم کنیم:

۱. ذهن عامی یا عامیانه
۲. ذهن فرهیخته یا دانشور
۳. ذهن ساکت و خلاق

۱. ذهن عامی با عایانه: بدون شناخت محدودیت‌ها و قابلیت‌های خود در سطح اطلاعات را بارها اکنده و تصادفی که در معرض آن قرار گرفته و همچنین باورهای سنتی و رایج، بدون آنکه نیازی به تحقیق، مطالعه و معلومات جدید داشته باشد، راه‌حل‌های موجود را برای مواجهه با مسائل مطرح‌شده کافی می‌داند.

۲. ذهن فرهیخته یا دانشور: با به‌کارگیری قواعد اصول، نظریه‌ها و اطلاعاتی که جمع‌آوری کرده می‌تواند به سرعت خود را به پاسخ‌ها و راه‌حل‌های مورد نیازش برساند، سپس با قابلیت‌هایی که دارد، بویژه مناسبی برای کنش‌ها و تصمیم‌هایش دست‌وپا کند. ذهن‌های فرهیخته چون از حجم اطلاعات و معلومات جمع‌آوری‌کرده‌ی خود، سنگین و اشباع شده‌اند کم‌تحرک و محافظه‌کارند. ذهن‌های منظم دانشور به‌طور طبیعی بیش از اذهان دیگر آمادگی ارائه‌ی فوری راه‌حل‌ها و پاسخ‌های متناسب اما نه لزوماً دقیق و درست را دارند. ضعف بزرگ اذهان فرهیخته اینست که به دلیل نبود فضا و فرصت کافی برای ژرف‌کاوی و بازبینی‌های نقادانه، قادر به کشف ابهام‌ها و اشکال‌ها و به‌ویژه تشخیص تناقض‌های خود نیستند درحالی‌که مدام خود را با تازه‌ترین، قدرتمندترین و پرفرودارترین نظریه‌ها و نتیجه‌گیری‌ها مجهز می‌سازند.

۳. ذهن ساکت و خلاق: با فضیلت «نمی‌دانم» پایه عرصه‌ی کشف و مکاشفه می‌گذارد؛ بستری که امکان دقیق و دوباره دیدن مسائل و واقعیت‌ها را فراهم می‌کند. شاید کلام آن فیزیکدان را شنیده‌اید که می‌گوید کشفیات بزرگ علمی بیشتر در سه جا صورت گرفته: ۱. اتوبوس ۲. حمام ۳. رختخواب و یا این حکایت که بسیاری از ایده‌های بزرگ اینشتین در حالی که ریش خود را می‌تراشید ناگهان به او الهام می‌شد. یا این گفته‌ی پیترو زومتور معمار فیلدوف سونیسی که: بن‌مایه‌ی یک طرح معمارانه‌ی موفق بر مبنای احساس و شهود شکل می‌گیرد.

در اینجا بی‌خایم به اختصار به نکات مهمی که پیش‌تر درباره‌ی ذهن، سازوکار و رویکرد آن، آرا گفته شد، اشاره کنیم:

- حقیقت بزرگ اینست که یک ذهن شلوغ و آشفته و یا ذهنی حجیم و فربه از اطلاعات و دانسته‌های گوناگون، شانس کمی برای پیدا کردن راه‌حل‌ها و پاسخ‌های درست و مؤثر دارد.
- ذهن، کارهای زیادی انجام می‌دهد تا هر چه با مسئله‌ای که نظم و سامانش را مختل کرده، هماهنگی و ثبات خرد را از یابد اما تا زمانی که متوقف نشود و به‌طور بنیادی و گسترده، ابعاد و دانش مسئله را بازشناسی نکند و ظرفیت خود را برای دستیابی به راه‌حل درست در نیابد، به نتیجه‌ی دلخواه و آرامشی که انتظار دارد نمی‌رسد.
- ذهن به دنبال کسب اطلاعات لازم است و با پیگیری اخبار و پالایش و دسته‌بندی داده‌ها، آزمایش و تجربه و تجزیه و تحلیل و استنتاج، فرضیه‌سازی و تهیه‌ی فرمول و دستورالعمل می‌خواهد خود را به آخرین حلقه‌ی تفکر که رسیدن به نقطه‌ی نهایی و خروجی داده‌هاست (پاسخ) برساند. اما ذهن با کشیده شدن به سوی تصاویر و مفاهیم آشنا همواره به صورت خودبه‌خودی و منفعلانه به سمت راه‌حل‌ها و پاسخ‌های نزدیک و آشنا حرکت می‌کند.

ذهن به واسطه‌ی همخوانی معانی و آشناسازی و ترجمه‌ی مسائل ناشناخته به کمک مفاهیم شناخته‌شده، می‌کوشد در کوتاه‌ترین زمان به آگاهی‌های لازم برای حل مسئله‌ی خود دست یابد. از این‌رو ذهن بیشتر افراد نقشی را بازی می‌کنند که تکراری و قابل حدس است.

• علیرغم تصور عموم، ذهن هیچ‌گاه با کسب آگاهی، روشنایی و انسجام لازم را پیدا نمی‌کند. سرعت واکنش ذهن به اندازه‌ای است که هیچ نوع آگاهی و دانشی (منهای آگاهی‌ها و دانسته‌های پایه و مبنایی که در حافظه و ناخودآگاه تثبیت شده است) نمی‌تواند همپای آن حرکت کند. ذخیره‌سازی و به‌یادآوردن آگاهی‌های ما طوری است که توانایی حضور لحظه‌ای متناسب با فضا و زمان حال و رویدادهای جاری را ندارند. ذهن روشن همان ذهن آماده برای بهره‌برداری و یادگیری است؛ یک ذهن چابک که برای مشاهده‌ی وقایع جاری و یادآوری از آنها کاملاً آماده است.

• مشکل اصلی، ذهنی است که دائم شکاک و لایق‌بندی می‌کند؛ ذهنی که فقط آموخته با نتیجه‌گیری‌های سریع و پیاپی، بایان و روشن و مطلوب به مسائل بیخشد!

• درواقع مسیر اشتباه زندگی (به معنای ناسازگاری اهداف با خواسته‌ها، خواسته‌ها با معنای زندگی و... خلاصه تکثیر چشمگیر تضاد در سطوح مختلف زندگی) گواه ذهن سطحی و خطاکار و ذهنیت اشتباه و سهل‌انگار ماست.

• فقط با تفکر واقعی است که می‌توانیم سهم خود را در وقوع اشتباهات و خطاها بپذیریم و آماده‌ی اصلاح و جبران شویم و شیوه‌ی مؤثر انتقاد کردن را بیاموزیم. انتقاد از خود، بخش مهمی از جریان خودشناسی و بازسازی شخصیت است. فقط با تفکر واقعی است که متوجه خواهیم شد چرا و در کدام سو در حال حرکتیم. با تفکر واقعی است که روشن می‌شود

آیا مهم‌ترین هدف ما همسویی با واقعیت است یا هم‌پیمانی با حقیقت.
(منظور از حقیقت، مجموعه‌ی ایده‌ها و باورهایی است که تحت عنوان
حقیقت تعریف و ارائه شده‌اند.)

- تفکر، پاداش ذهن‌های جسور و جستجوگر است و کابوس ذهن‌های گنگ
و سطحی!

- تفکر برای انسان‌های تنبل و ترسو، کیفر است و برای انسان‌های جدی و
شجاع، رمزنگاری!

- تنها تفکر واقعی است که ما را قادر می‌سازد شکست‌ها و موفقیت‌های
خود را در سطح انسانی آن کنترل کنیم. (به این مفهوم که می‌توان شادی
و غم، حسرت و حساسیت، جاه‌طلبی و نارضایتی خود را به گونه‌ای تنظیم
کنیم تا به نیرویی ویرانگر و غیرقابل کنترل تبدیل نشود.)



نکته‌ی آخر اینکه زندگی اندیشمندان به اوج بارش فوق‌العاده‌ی آن، جاذبه‌ی
کمی دارد!